برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و چهارم

خانم شهین

با عرض سلام و درود فراوان و خدا قوّت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانوادهٔ گنج حضور و کودکان عشق و امید. ابیاتی از برنامهٔ ۸۶۳.

گفت موسی: ای خداوندِ حساب
نقش کردی، باز چون کَردی خراب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱

موسی به خدا گفت ای خداوند حساب، یعنی خداوندی که نظم هست، حساب و کتاب هست، در کار هست، چرا نقش یعنی انسان‌ها را خلق می‌کنی دوباره خراب می‌کنی؟

حالا آیا ما هم مانند موسی سؤال می‌کنیم یا از فضای شک و تقلید و انکار؟ اگر از فضای شک و تقلید هست، پس ما اَلَست را قبول نداریم و این قبول نداشتنمان ریشه‌اش در داشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان هست. اگر فضاگشایی می‌کردیم و تسلیم بودیم دیگر هیچ سؤالی نمی‌ماند. برای این‌که سؤالات خودشان به خودشان جواب می‌دهند.

نر و ماده نقش کردی جان‌فزا
وآنگهان ویران کنی این را چرا؟

می‌گوید نر و ماده خلق می‌کنی، این‌ها جان‌فزاینده هستند، آن موقع جانشان را می‌گیری از بین می‌بری و ویران می‌کنی، چرا نقش درست می‌کنی و نقش را از بین می‌بری؟

گفت حق: دانم که این پرسش تو را
نیست از انکار و غفلت وز هوا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳ و ۳۰۰۲

خداوند به او می‌گوید می‌دانم این پرسش تو از روی من‌ذهنی نیست، یعنی از روی مخالفت و انکار و ستیزه و مقاومت در مقابل من نیست، معنی‌اش این هست که ما سؤالات‌مان از روی انکار است، ما فضا را باز نمی‌کنیم سؤال کنیم.

ور نه تادیب و عِتابت کردمی
بهرِ این پرسشَ تو را آزردمی

وگرنه اَدبت می‌کردم، به تو خشم می‌کردم. پس وقتی که ما برحسب من‌ذهنی سؤال می‌کنیم، زندگی به ما جواب مناسبی نمی‌دهد.

لیک می‌خواهی که در افعالِ ما
باز جویی حکمتَ سرّ و بقا
-مولوی، مثنوی، دفتَرِ چهارم، بیت ۳۰۰۵ و ۳۰۰٤

می‌گوید یعنی تو فضا را باز کردی، می‌خواهی از اَسرار ما با خبر بشوی و اَسراری که من دلم می‌خواهد با خبر بشوی. من می‌خواهم چیزهایی را به تو آشکار کنم، می‌خواهم خودم را از تو بیان کنم، پس باید فضا را باز کنی، نباید با ذهن سؤال کنی.

تا از آن واقف کنی مر عام را
پخته گردانی بدین هر خام را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۰۰۶

می‌گوید سوال می‌کنی برای این‌که عامّهٔ مردم را که خام هستند و من‌ذهنی دارند آگاه بکنی.

قاصداً سایل شدی در کاشفی
بر عوام، اَر چه که تو زآن واقفی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۷

می‌گوید من می‌دانم تو از این خبردار هستی ولی قصداً، عامداً، برای کشف کردن سایل شدی، سؤال‌کننده شدی. حالا آیا سؤالات ما هم از فضای گشوده‌شده می‌آید یا از من‌ذهنی؟

زآنکه نیمِ علم آمد این سِوال
هر برونیِ را نباشد این مَجال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸

سؤال نصف علم هست، یعنی اگر سؤال درستی با فضای درستی یعنی فضای گشوده‌شده بکنید خودش جواب خودش را می‌دهد.

چون که موسی کشت و شد کشتش تمام
خوشه‌هایش یافتَ خوبی و نظَام
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۷

وقتی موسی گندم کاشت و گندم‌ها به عمل آمدند و رسیدند:

داس بگرفت و، مر آن را می‌بُرید
پس ندا از غیب در گوشش رسید
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۸

بنابراین داس را گرفت و این گندم‌ها را درو می‌کرد، زندگی در درون به گوشش یک چیزی گفت و زندگی به ما هم می‌گوید این‌که انکار کنی، مقاومت کنی برحسب ذهن، بر اثر مقاومت، که این در چهارچوب ذهنی من نمی‌گنجد، باید این را پیدا کنم، این سؤال کردن به‌درد نمی‌خورد.

که چرا کشتی کُنیّ و پَروَری
چون کمالی یافت، آن را می‌بُری؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۹

می‌گوید چرا گندم کاشتی و وقتی آمد به کمال رسید و الآن دِروَش می‌کنی؟

پس معنی‌اش این است که من هم که انسان‌ها را خلق می‌کنم، آمده این خلق من الآن رسیده به انسان و موقع دِرو کردنش است. می‌خواهم این کاه من‌ذهنی را از خودم جدا کنم و در او به بی‌نهایتم زنده بشوم. برای همین مرتب من‌ذهنی درست می‌کنم از بین می‌برم، و می‌گوید چون منظور من جسم انسان‌ها نیست چون جسم ما و چهار بعد ما فرع هستند. و خداوند می‌خواهد محصول‌برداری کند.

ـ شهین

آقای اشکان از مازندران

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز.

کاسهٔ صبر هیچ‌وقت لبریز نمی‌شود.

آن کاسه‌ای که لبریز می‌شود، کاسهٔ تحمل من‌ذهنی‌ست. اتفاقاً کاسهٔ صبر بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و تا بی‌نهایت جا باز می‌کند.

روزی دو نفر من‌ذهنی دردمند را دیدم که یکی از آن‌ها به دیگری که عصبانی بود گفت: «صبر کن، درست می‌شه، خدا بزرگه».

آن شخص هم طبقِ تعریفِ خودش از صبر، صبر کرد ولی درست نشد، بدتر شد و دوباره عصبانی شد، آن‌هم عصبانی‌تر.

خب آن شخص در توهّمات خودش داشت صبر می‌کرد. خیال می‌کرد تحمل کردن گذر زمان صبر است. اشتباه می‌کرد. او داشت تحمّل می‌کرد. برای همین هیچ مسئله‌ای حل نشد.

به لطفِ خداوند و بزرگان متوجّه شدیم که صبر تنها در هنگامِ فضاگشایی معنی دارد. تنها در فضاگشایی.

چه چگونه بُدِ عدم را، چه نشان نهی قدَم را
نگر اوّلین قَدَم را، که تو بس نکو نهادَی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲
-قِدم: دیرینگی

همیشه باید در حال نکو نهادن اولین قَدَم باشیم. برای زندگی «نشان» نگذاریم. یعنی «نشان» و چگونگی تصاویر همانیدگی‌ها و وضعیت‌ها را در مرکزمان نگذاریم، فقط فضاگشایی کنیم. کار اصلی و دین اصلی فضاگشایی‌ست و صبر دقیقاً در همین شرایط معنیِ می‌دهد. این‌که قَدم اول را اشتباه برداریم، دیگر صبر تعریف نمی‌شود. آن می‌شود تحمّل و در نقطه‌ای این کاسهٔ محدود و کوچک تحمّل سرمی‌آید.

قبض دیدی، چارهٔ آن قبض کِن
زآنکه جمله سرها می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، بَا اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳ و ۳۶۲
بُن: ریشه

خب گاهی ما خواسته یا ناخواسته دچارِ قبض می‌شویم. خب باید این من‌ذهنی را به حالِ خودش رها نکنیم و طلبِ خدا را داشته باشیم و چارهٔ این قبض را بکنیم. چاره هم شناسایی و حزم و فضاگشایی‌ست. و دوباره در همینَ شرایط است که صبر معنی پیدا می‌کند؛ اگر من‌ذهنی را به حالِ خود رها کنیم، دیگری صبری در کار نیست. صبر تنها در بسط و فضاگشایی معنی دارد.

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است
وین نشان جستن، نشانِ علّت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

طبقِ این بیت، صبر به همراه خاموشی است که جذوب رحمت است. مولانا نگفته که صبر و حرف زدن ذهنی جذوبِ رحمت است. خیر. عامل بدبختی‌ها و گره‌های ما همین حرف زدن ذهنی و نشانْ جستن است. یعنی تصاویر را در مرکز گذاشتن یعنی توهّم داشتن.

خب صبر با خاموشی می‌آید. خاموشی هم توسّط فضاگشایی ایجاد می‌شود، این‌که فضا را باز کنیم؛ یعنی تمامِ همانیدگی‌هایی که در مرکزمان لنگر انداختند را شناسایی کنیم و با «احْتِما» و «اتّقوا»، از آن‌ها پرهیز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم و متعهّد به مرکزِ عدممان بمانیم. خب این متعهّدَ ماندن، صبر است. صبر خط‌کش ندارد. طبق گذر زمان روان‌شناختی اندازه‌گیریَ و فرمول‌بندی نمی‌شود بلکه طبق آهنگ و رقصِ کن‌فکان حرکت می‌کند. صبر، ایمان و یقین را در ما روشن می‌کند و این ایمان و یقین ما را همیشه به خدا متّصل نگه می‌دارد.

گفت پیغمبر: خداش ایمان نداد
هرکه را صبری نباشد در نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

و این صبر کلیدِ خوشبختی‌ست. کیمیایی است که ناجیِ ماست و همهٔ بزرگان از کلیدِ صبر استفاده کردند.

شاد باشید
اشکان از مازندران

آقای علی از تهران

به‌نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان.

ابیاتی از برنامهٔ ۹۲۹ گنج حضور.

پس پیمبر دفع کرد این وَهْم از او
تا نباشد در غلط سوداپز او

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب
بی‌ادب را سرنگونی دادَ رب

سرنگونی آن بُوَد کو سویِ زیر
می‌رود، پندارد او کو هستَ چیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰٦ تا ۳۷۰٤
-سوداپز: سودا پزنده
-چیر: چیره، غالب، مسلط

سرنگون زآنِ شد، که از سَر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

زندگی به ما هشدارهایی ریز و درشت می‌دهد تا ما را از توهم و پندار کمال بیرون بکشد تا ما وقت خود را در توهم تلف نکنیم، و دستی‌دستی خود را با بی‌ادبی و چشم‌سفیدی سرنگون نکنیم.

مثلاً در راه شغلی وقتی همانیده هستیم و با سر من‌ذهنی خود و دیگران می‌تازیم باید عقب بکشیم و کمی صبورانه و فضاگشا و با عقل و مصلحت خدا جلو رویم زیرا هر سراب موفقیتی با من‌ذهنی آخرعاقبتی ندارد. حال چه مالی چه جانی چه روانی.

همین‌طور در رابطه‌ها فکر می‌کنیم خوب عمل می‌کنیم و همه‌چیز را می‌دانیم و افسار دیگری را در دست گرفته و یا افسار خود را به دیگری داده و رابطه‌ای مسموم درست می‌کنیم، نکته این است که در هر راهی که هستیم کمی ترمز کنیم و صبر کنیم تا زندگی آن را پیش ببرد.

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تَفتیق بود
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تَفتیق: شکافتن

تا وقتی که تسلیم و فضاگشا نباشیم، تا وقتی با سر من‌ذهنی و می‌دانم می‌دانم و بلدم بلدم و پشت‌سرهم و بدون صبر و تعمق و حزم نظر می‌دهیم و اختلاف نظر می‌شویم و تا وقتی صبر نکنیم و از خدا عقل نخواهیم و تا وقتی توکل صددرصد در هر اموری نداشته باشیم مثل دوختن و شکافتن و تلف کردن وقت خود و دیگران است، چه در کاری خیر چه شر فرقی ندارد.

همین دیروز بدون صبر خواستم زنگ بزنم و کسی را به آرامش دعوت کنم و دلداری دهم اما تلفن من او را بیش‌تر شکافت و داغون کرد و یا امروز کسی نظر و کمک من را می‌خواست و من به‌جای باز کردن فضا فقط پشت‌سرهم نظر دادم و گفتم همین که من میگم را گوش کن، درصورتی‌که باید اول صبر می‌کردم تا خدا کار کند و با مهربانی می‌گفتم تو می‌توانی از پس این کار بربیای، اما نظر دادن با عجله او را دمغ کرد، پس دست بکشم از این کارافزایی‌ها و همه‌چیز را به زندگی بسپارم و نگران نباشم تا راه باز را خودم و دیگران ببینیم.

سَعیُکُم شَتّیٰ، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶
-شَتّی: پراکنده

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دامِ تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

اگر ما پیشرفت نمی‌کنیم، به دلیل ماندن در ذهن است، به دلیل ستیزه در ذهن است، به دلیل توکل نداشتن به عقل خدا است، مثلاً فکر می‌کنیم اگر صبر کنیم خدا فکر سالم و درست را نمی‌دهد و بنابراین با عجله و حرص و نگرانی تندتند از یک ایده و فکر به دیگری می‌پریم و تصمیم‌های عجولانه و یا وسواس‌گونه می‌گیریم و بعد از آن پشیمان و دل‌چرکین می‌شویم، این را اگر حتی با کارهای کوچک تمرین کنیم عالی است.

مثلاً برای یک خرید کوچک اول صبر کنیم و خجالت نکشیم و یا نترسیم از تمام شدنش و یا حرص نزنیم برای بیش‌تر داشتن و یا یک حرفی و یا رفتن به جایی و یا نصیحتی، و این صبر کردن‌ها یعنی اعتماد به خدا داشته و صبر کردن برای داشتن ظرف مناسب و فکر مناسب و تصمیم مناسب و حقیقی، تا از هول حلیم تو دیگ نیفتیم و خراب‌کاری نکنیم.

تا کنی مر غیرِ را حَبْر و سَنی
خویش را بَدخُو و خالی می‌کنی

-مِولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حِبر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردهٔ خود را رها کرده‌ست او
مردهٔ بیگانه را جوید رَفو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گِری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بَیت ۴۷۹

این سه بیت خیلی آشکار می‌گوید دست از کنترل دیگران، نصیحت دیگران، دخالت در کار دیگران، نگرانی و دلسوزی با من‌ذهنی برای دیگران، بزرگی کردن و دانشمندی برای دیگران، فشار به دیگران، شرمنده کردن دیگران، تحقیر دیگران، زور زدن برای راه انداختن دیگران برداریم، چراکه آنها اولاً احساس کوچکی می‌کنند و بعد از آن خودکم‌بین می‌شوند و توکل و خرد از خدا گرفتن را یاد نمی‌گیرند، تسلیم شدن و سکوت و صبر را نمی‌آموزند. دیگران و خود ما همگی مرده‌هایی هستیم که خدا می‌تواند ما را زنده کند و این فردبه‌فرد است و هرکس باید خودش به خدا وصل شود، زوری نیست با التماس و گدایی و از دیگری خِواستن نیست، با تعهد محکم و قلبی به تغییر است و بعد از آن خدا راه را نشان می‌دهد و کاری ندارد گذشته ما چه بوده و چکار کردیم، پس خوش‌به‌حال کسی که تسلیم شود و مرده خود را به خدا بسپارد و به دیگران کاری نداشته باشد و به بیرون نرود تا خالی و بدخو نشود.

بَسِ دُعاها کانِ زیان است و هَلاک
وز کَرَم می‌نَشنود یزدانِ پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

ما اگر به‌جای چنگ انداختن و دعاهایی که مربوط به همانیدگی‌ها است خود را گول بزنیم، فرصت فضاگشایی را از دست می‌دهیم. ما برای هرچیزی اگر فضا را باز کنیم و به زندگی توکل کنیم در هر بُعدی قوی می‌شویم، ما راهنمایی می‌شویم ما غنی و کافی می‌شویم زیرا فضاگشایی، تسلیم، صبر و شکر ما را از جنس زندگی می‌کند و زبان زندگی و خدا با همین سکوت و وصل شدن و همراه شدن است نه چنگ انداختن و ترسیدن و التماس با من‌ذهنی.

تا با تو قرینِ شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۶

وقتی به‌جای همهٔ قرین‌هایی که ما را به درد و تقلید و مقایسه و قضاوت و حرص و ترس و شکایت می‌کشند، ما صبر کنیم و در هر قدم در سکوت و سکون استوار باشیم و اجازه ندهیم اتفاقات و وضعیت‌ها و یا دیگران و یا افکار خودمان ما را تکان دهند، دیگر همه‌چیز را عشق و زیبایی می‌بینیم، دیگر چه در ترافیک باشیم و یا در خیابان خلوت برای ما زندگی زیبا است و تنها چیز مهم خلوت ما با خدا است.

کی پَرَد مرغی مگر با جنسِ خود؟
صحبتِ ناجنس، گور است و لَحَد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

اگر هنوز همنشین من‌های ذهنی هستیم و جذب کسانی می‌شویم که اهل قضاوت، خرافات، انحرافات، طمع، حرص، خودنمایی، حسادت، خشم، قضاوت و دیگر خصوصیات من‌های ذهنی‌ست پس من‌ذهنی را کوچک نکردیم، اما اگر قرین زندگی و بزرگان و یا کسانی که روی خود کار می‌کنند تا پاک و اصیل شوند، این نشان می‌دهد من‌ذهنی در حال کوچک شدن و به‌جای آن هشیاری را از قرین‌های اشتباه و همانیدگی‌ها بیرون کشیدن.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رَفضِ اسباب است و علّت، والسّلام

کشف این نه از عقلِ کارافزا بُوَد
بندگی کن تا تو را پیدا شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶ و ۲۵۲۵
-رفض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

هدف همراه شدن با بزرگان و زندگی اصیلْ انداختن مقاومت و فلسفه‌بافی و تدبیرهایی است که من‌ذهنی می‌چیند. هدف تسلیم است و فضاگشایی و به عمق رفتن و این بندگی کردن اصل و زندگی کردن حقیقی است تا با مرکزی عدم زندگی ما را هدایت کند و ما این هدایت را ببینیم.

ساعتی گرگی درآید در بشر
ساعتی یوسف رخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از رهِ پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱ و ۱۴۲۰

ما هر وقت که فضا را ببندیم و از جنس خشم و نفرت و ستیزه و مقاومت شویم، چیزی جز دیو این جهانی نیستیم و همین‌طور اگر فضا را در برابر هرچیز باز کنیم زندگی در ما جاری شده و هم‌جنس زندگی می‌شویم و قرینی نیکو برای هر کس و هر جایی می‌شویم؛ بارها ما دیدیم که با لبخند ما مردم لبخند می‌زنند و با خشم ما خشمگین و یا هراسان می‌شوند، پس قرین نیکی باشیم و با قرین‌هایی از جنس دیو تا می‌توانیم برخورد نکنیم و همنشینی نکنیم تا بتوانیم به تغییر و کوچک کردن من‌ذهنی ادامه دهیم و درجا نزنیم.

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گرچه بابای تو است و مامِ تو
کو حقیقت هست خون آشامِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸ و ۱۲۳۷

ازخلیلِ خق بیاموز این سیر
کو شدَ او بیزار اول از پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

هر من‌ذهنی دشمن زنده شدن و دشمن کسی است که در حال تغییر است، حال چه خانواده و چه دوستان و دیگران، و ما باید روی این جریان هشیار باشیم و قرین آن‌ها نشویم و فضا را باز کنیم، البته نیازی به ستیزه و توضیح نیست فقط کافی است فضا باز کنیم و هشیار و گوش‌به‌زنگ باشیم و جذب آن‌ها نشویم و یا همراهشان نشویم و خود را قرین خدا و بزرگان و کسانی که متعهد به انداختن من‌ذهنی هستند کنیم.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

قرین شدن با هرچیزی از جنس من‌ذهنی شاید از دید من‌ذهنی لذت داشته باشد، اما این مسیری است که مثل طوفان ما را تلف می‌کند، ما را به دردهایی چون بدبینی، کم بینی، ترس و خرافات، افسردگی، خشم و یا خالی شدن و بدخو شدن و دیگر چیزها می‌کشد. دیگران چه خانواده و چه غریبه‌ها و دوستان و هرچیزی وقتی ما را جذب خود کنند ما از خدا و زندگی و بزرگانی از جنس زندگی دور می‌شویم، از کشتی نجات بیرون آمده و علت دردها همین است. علت این‌که نباید حواسمان روی دیگری برود و یا به هر بهانه خود را قرین دیگری نباید کرد همین است، علت این‌که نباید قرین شویم با برنامه‌هایی که در دست من‌های ذهنی است و یا برخی فیلم ها و یا اخبار همین است.

با سپاس از همه
علی از تهران

خانم مریم از قزوین

بی‌حجابت باید آنِ، اِی ذولُباب
مرگ را بُگزین و بردَرّ آن حجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۸
-ذولُباب: خردمند

پس اگر می‌خواهی که خدا بدون حجاب خودش را به تو نشان بدهد و با او به وحدت برسی، به خودت زنده بشوی، خود اصلی‌ات را بشناسی، ای خردمند باید حجاب همانیدگی‌ها را که عینک و پرده و حجاب دید تو شده‌اند را پاره کنی که این کار با همان نفی و «لا» کردن و شیوهٔ اسلام اصیل شروع می‌شود، پس باید به همانیدگی‌ها بمیری و حسِ وجود را از آن‌ها پس بگیری.

پس ما مرگ آگاهانه به من‌ذهنی را انتخاب می‌کنیم و حجاب‌ها را پاره می‌کنیم؛ تمام دردهای ما مثل تنفر، کینه، رنجش، خشم و دیگر هیجانات و افکار منفی ما حجاب دید ما هستند. پس:

لاجَرَم هر مرغِ بی‌هنگام را
سر بریدن واجب است اعلام را
مولوی. مثنوی. دفتر دوم، بیت ۲۵۲۴

مرغ بی‌هنگام من‌ذهنی است که دیگر بعد از ده، دوازده سالگی نباید بخواند. چون در این لحظه باید مطرب زندگی که خدا هست بخواند. پس باید این مرغ بی‌هنگام را که من‌ذهنی هست نفی کنیم تا وحدت و بعث را تجربه کنیم.

اِین مرغ بی‌هنگام دائم در این لحظه مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی می‌کند، پس اگر سَر این مرغ را ببُری بیداری را در مرکزت خواهی دید و می‌فهمی که همیشه این خودت بودی که جلوِ زندگی را گرفتی، خدا همیشه آمده تا همانیدگی‌ها را بردارد، حتی تو را دچار ریب‌المنون کرده و همانیدگی‌هایَت را دچار خطر کرده ولی تو دوباره یک چیزی گذاشتی جایش، برای این‌که عقل درست و حسابی نداشتی و قدرت و هدایت و حس امنیت نداشتی. پس ما باید عذرخواهی کنیم و بپذیریم که ما اشتباه کردیم که در من‌ذهنی ماندیم.

چون شما موتوری بودید که دائماً زندگی را به مانع و مسئله تبدیل می‌کردید، شما زندگی را زندگی نمی‌کردید ، بلکه آن را به مانع وِ مسئله و دشمن تبدیل می‌کردید، حتی خود خدا را هم دشمن می‌دیدید. شما نمی‌توانید بگویید خدا که همهٔ این کارها را بلد است، پس خودش بیاید و برای من انجام بدهد، نمی‌شود، چون ما یک ارادهٔ آزاد داریم و باید هشیارانه این کار را بکنیم. خدا می‌گوید من هرلحظه به تو زندگی را می‌دهم ، حالا تو می‌خواهی با فضاگشایی ، آن را به شادی بی‌سبب تبدیل کن یا با مقاومت به مسئله تبدیل کن.

تو نمی‌توانی بگویی این ارادهٔ آزاد را از من بگیر، چون اگر آن را از تو بگیرم، تو تبدیل به حیوان می‌شوی، من نمی‌توانم تو را برگردانم و حیوان بکنم، چون تو را از آن مرحله گذرانده‌ام، تو نباید مثل حیوان زندگی بکنی.

پس تو باید بفهمی که من‌ذهنی مرغ بی‌هنگام است و سرش را ببری. پس من به هر طریقی این را به تو نشان می‌دهم:

این از عنایت‌ها شُمَر، کَز کوی عشق آمد ضرر
عشق مجازی را گذر، بر عشق حق است منتهی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

می‌گوید وقتی ما ناآگاهانه عشق چیزها را در مرکزمان می‌گذاریم، خدا آن‌ها را به خطر می‌اندازد و این را از توجهات ایزدی بشمار. عشق دو انسان به هم نیز اگر با من‌ذهنی صورت بگیرد، عشق مجازی است. دو نفر باید هر دو به زندگی، زنده بشوند و این زندگی زنده را در دیگری درک کنند و به این زندگی عاشق هم و یکی شوند.

البته این عشق مجازی هم اگر اتفاق بیافتد، برای این است که با دیدن و تجربهٔ دردها در انتها به خدا و زندگی زنده بشویم و خدا را به مرکزمان بیاوریم و آن شخص را از مرکزمان به حاشیه برانیم.

نکتهٔ بسیار مهم:

آقای شهبازی فرمودند که باتوجه به مطالعات و تجربیات و حس درونی خودشان فکر می‌کنند که هرکسی که فرد دیگری را در مرکزش می‌گذارد و او را در هر زمینه‌ای کنترل می‌کند، دارد ناخواسته او را به خطر می‌اندازد؛ پس بنابراین ما باید با عزیزانمان با عشق برخورد کنیم، نه با کنترل کردن و گذاشتن تصویر ذهنی آنها در مرکزمان.

این بیت هم شاهد همین مسئله بود که گفت از کوی عشق آمد ضرر و منظورش همین عشق مجازی با من‌ذهنی است که معشوق را کنترل می‌کند که باعث ضرر و درد می‌شود.

- مریم از قزوین

خانم زهرا سلامتی از زاهدان

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برداشتی کوتاه از یک بیت از برنامهٔ ۹۳۳ گنج حضور.

به‌نام خداوند عشق

کای خدا افغان ازین گرگ کُهُن
گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

ای خداوند مهربانم به فریادم رس که دیگر در برابر این گرگ کُهُن و قدیمی من‌ذهنی‌ام ناتوان و عاجز و درمانده شده‌ام. دستم را بگیر و نجاتم ده .

انسان تنها باشنده‌ای است که از نظم کائنات عالم هستی پیروی نمی‌کند و نظم پارکی و نظم من‌ذهنی خود را در پیش می‌گیرد، درحالی‌که زندگی خود یک نظم‌دهندهٔ بسیار بزرگی به بی‌نظمی‌های زندگی‌ست.

درد واژه‌ایست که اگر از انتها هم خوانده شود باز هم به درد منتهی می‌شود، درد یک مکانیسم بیداری است که برای آگاهی و نجات ماست و یک پیام بیدار شو، ولی ما سالیان سال با دردهایمان خو می‌گیریم و برایمان عادت می‌شود و آن‌ها را اندوخته و جزو سرمایه‌هایمان ناشیانه قلمداد می‌کنیم و نمی‌دانیم که آخر این درد کشیدن برای چیست و این‌همه غم و اندوه خوردن برای چیست و این طمع و حرص داشتن برای افزودنی‌های زیادی برای چیست و این حسادت‌ها و رقابت‌ها و جنگیدن برای افزودن و میل به دست آوردن و زیادی طلبیدن برای چیست؟

مگر میدان جنگ آمده‌ایم که برای انباشتن چیزهای گذرا و آفل همواره با خود در ستیز و جدال به‌سر می‌بریم؟ چرا با دردهای ناآگاهانه هدفمان را فراموش کرده‌ایم که خلقت و رسالتمان برای چه بود؟ آیا آمده‌ایم که فقط این رفتار و کردارهای زشت و ناپسند از ما سر بزند؟

ای داد و بیداد از این گرگ کُهُن من‌ذهنی و ای داد و افغان از این شیطان لعین و ای داد و فریاد از این نفس اماره پلید که اگر به موقع افسار آن گرفته نشود و کنترل نگردد تا ناکجاآباد ما را با خودش می‌کشاند، ولی اگر شناسایی کنیم و بدانیم که دردها را آگاهانه بکشیم برای رهایی و به حاشیه راندن من‌ذهنی‌مان، خداوند به ما نوید می‌دهد که وقت بیداری تو فرارسیده است. صبر کن کمکت می‌کنم و تو را رها می‌سازم .

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است ، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون. خدانگهدار شما.
ـ زهرا سلامتی از زاهدان.

🙏🌸🙏

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com